



مسئولیت متن و شکل بدوش نویسنده مضمون میباشد، عقیده نویسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاين نمی باشد.



۲۰۲۰/۰۹/۲۰

احسان لمر

خاطراتی از شاعر «من لاله آزادم»

استاد بزرگ محمد ابراهیم صفا شاعر و نویسنده پیشرو، مبارز و بیدارگر در آغاز قرن بیستم میلادی کشور که در دوران سیاه استبداد سردار هاشم خان ۱۵ سال عمرش را در زندان به جرم **(بی گناهی و بیدارگری)** گذراند، دو خاطره از ایشان را در این جا نقل می کنیم که: اولی را محترم یوسف صفا یکی از خاطرات پر درد پدر شان رادر مقدمه دیوان اشعار ایشان درج نموده است و دومی از جناب سلیمان امیر می باشد. این یک نمونه از آن غم نامه هزاران هزار نخبه و پرازنده این کشور بود که در زنجیر و زولانه استبداد و اختناق حاکم با بربریت سرکوب شدند و ره آورد آن حالت زار امروز وطنم است.



از چپ به راست ، صف ایستاده: محمد ابراهیم خان صفا، رحیم وردی خان .
نشسته از چپ به راست: محمد عثمان خان (پدر کلان استاد رشاد وسا)،
محمد حسین خان از اقارب صفا، در قونسلگری افغانستان در هند.

خاطره استاد صفا:

"در زندان دهمزنگ، تعداد زیادی از زندانیان جهت دریافت قوت و لایموت در دستگاه های صنعتی زندان به کار می پرداختند. به آن وسیله از یک طرف پولی ولو نا چیز عاید شان می شد و از جانبی هم گونه پی از مصروفیت بود جهت گذراندن وقت.

در یکی از روز ها قوماندان زندان، مرحوم صفا را احضار و از وی خواسته است تا در مورد تولیدات صنایع محبس به یک تن از نمایندگان دولت یا سفارت بریتانیه که جهت دیدن از آن قسمت محبس آمده بود توضیحات بدهد. این زندانی دانشمند بر علاوه تسلط به زبان های فارسی دری و پشتو، به چهار زبان انگلیسی، فرانسوی، عربی و اردو نیز تسلط کامل داشت. به منظور ترجمانی به وسیله شادروان صفا، زنجیر و زولانه ها را از تن و پا های او دور کردند. ایشان حکایت کردند زمانی که به صحبت به زبان انگلیسی آغاز نمودم مردک انگلیس با تعجب لباس ها و

د پانو شمیره: له ۱ تر ۴

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de

یادونه: دلیکنی دلیکنیزی بنی پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هیله من یو خپله لیکنه له رالیرو لو مخکې په خیر و لولی

سرا پایم را که حقیرانه بود و انداز کرد. شاید هم جسم ضعیف و نا توانم او را به تعجب انداخته بود و باورش نه می شد که مردی با چنین ظاهر حقیر زبان او را با چنین فصاحت صحبت می نماید.

به هر حال کار به پایان رسید و صفای مرحوم با مردک انگریز به قوماندانی محبس برگشتند. شادروان صفا بیان داشت که حین بازگشت و عبور از کنار جوی داخل محبس، چشم نماینده انگریز به یک تن از زندانیان افتاد که با استفاده از آب جوی مشغول وضو کردن بود. اما سر تا پای او پیچیده در زنجیر. مرد انگریزی با انزجار تمام رویش را به جانب دیگر گشتاند تا او را بیشتر نه ببند. صفای مرحوم که متوجه این حرکت انگریز شد فوراً در مقابل نماینده سفارت انگلیس ایستاد و به لحن تمسخر آمیز به وی گفت: **آیا از دیدن چیزی خجالت می کشید که خود آن را به وجود آورده اید؟** مرد انگریزی به مقامات از موضوع شکایت برد و در نتیجه صفای مرحوم دوباره در غل و زنجیر غلتید.

این که یک دیپلمات انگریزی چه دلچسپی یا علاقه یا هدایتی از بالا جا های کشورش به دیدار زندان آنهم زندانیان سیاسی به بهانه صنایع دستی محبس داشت خود نمایانگر حقایق تلخ داشتن بریتانیه در سرکوب مشروطه خواهان و بیدار گران کشور ما است، نگاه حقیرانه به سرا پای صفا و صد های دیگر مثل او، و یا انزجار و یا هم لذت بردن از زنجیر و زولانه بودن زندانیان دیگر همان فرموده استاد **واقعیتی است که "خود آن را به وجود آورده" بودند.**

محترم سلیمان امیر در صفحه فیس بوک شان به تاریخ 05/07/2020 متن ذیل را نوشتند. باید اضافه نمود که بدون تغیر در اصل نوشته، با کمال احترام صرف سطور ایشان را من تنظیم نمودم.

«به سلسله قصه هائی از گذر گاه کابل، اینک خاطره ای از دیدار با یکی از مشاهیر ادب و عرفان و اشاره به یک تن از هم قریه گینها آقای "قدرت الله حداد" می شود، ولو که وی خیلی مسن تر از گروپ رفیقا ما بود باز هم یک روز آمده گفت بچه ها بیایید که بدیدن شاعر "لاله ی آزاد" ابراهیم خان صفا برویم که پس از ۱۵ سال تازه از زندان سیاسی آزاد شده است و همان بود که او را همراهی نموده راهی کارته چهار شدیم.

بزرگ مرد دردمند و شکیبیا که با سپری نمودن پانزده سال زندان دهمزنگ باز هم سر به زیر، آرام و بی شکایت از همه مصائب روزگار که روایت [عزیز کرده ی به او شایسته تر می چسبید] چون که وی فرزند یک تن از کارداران سابقه دار به اسم ناظر محمد صفر خان بود که معصومانه مواجه با حبس پر مشقت گردیده بود، اما تو گویی، هیچ چیزی واقع نشده باشد او راضی از روزگار با پیشانی باز از مهمان های نا خوانده و معمولی پذیرایی می نمود که ادم را به تعجب وا می داشت. در هر حال از فرط خوش نصیبی، ما وی را از نزدیک می دیدیم خانه ای که حالا موقعیت دقیق آن به خاطر نیست در کارته ۴ بالا تر از سینمای بریکوت و پائین تر از قسمت چهار راهی دیپو قرار داشت و از چند اتاق "پیاده خانه" مانند که در غیابت پانزده ساله ی مالک به گفته خودش (یک آشیانه بی صاحب بوده) و اما حاضرأ مرجان گونه مروارید کمیابی را خاموشانه در خود گنجانیده بود.

شاعر "لاله آزاد" در حالی که ما را نمی شناخت صمیمانه پرسانی نموده و گفت به یاد خدا باشید که در این جوانی ها عوض آنکه کدام باغ و راغ بروید ازین ادم منزوی و فراموش شده دیدن می کنید با خود گفتیم این چه اعجوبه ای که چون ابدی شکسته ای با این شکستگی از چند بچه بی نام و نشان مکتبی با لباس های لیلای چنان پذیرایی میکند تو گویی با نامه نگاران از قبل تنظیم شده یکی از نشریات مشهور "شرق الاوسط" مصاحبه میکند....

چون که آقای حداد شاید سابقه ی شناسایی که داشت مودبانه پرسید استاد؛ وقتی سپهسالار صاحب پس از عضویت افغانستان در ملل متحد زندانی های سیاسی را آزاد نمود در کار های دولتی از آنها کار می گرفت چنانچه میر صاحب قاسم خان {با تکیه کلام - خوشی چتی و پدر مسعود پوهنیار} سابق مدیر امان افغان را وزیر عدلیه مقرر نمود، ایا کدام نظری در باره شما نداشت که جناب صفا در جواب با تواضع زیاد گفت: برای من هم مقام ولایت فراه را احکام داد که از آن معذرت خواستم، که پرسیدند چرا نه می روی دیگران سر می شکنند و تو والی نمی شوی، در جواب صراحتاً "گفتم حضور شما وقوف خواهند داشت که بنده طی ۱۵ سال زیر امر یک اردلی عادت کرده ام و لذا در مقام ولایت یک اردلی هم از من اطاعت نخواهد کرد، چون که هر کی را برای کاری ساخته اند، من و والی گری دور هستیم. شاه محمود خان گفت: پس خیر است اگر از کار های دیگر مثل ریاست اتاق های تجارت یا مطبوعات هر کدام را قبول داشتی بمن احوال بدهید و اینک دو ماه است که من در فکر هستم.

دید و باز دید ما داشت خاتمه یابد که باری استاد جدی شده گفت در این خانه ی یک عمر لامالک مانده هر چند عزت مهمان طوری که شاید ممکن میسر نباشد ولی با خیر! که بدون چای رفته نه می توانید، لا چار تا انتظار چای باید که سخنی گفته می آمد، حداد که دیگر مرمی جهت پرتاب نداشت و دیگران هم سکوت را بر سخن بهتر می دیدند، اما من با خود گفتم در کان جواهر در آمدن و با دست خالی بر آمدن روا نباشد، لذا چه می شود که تا موقع چای یک استفاده کنم زیرا که چند ماه پیش در کتاب خانه مکتب یک رساله بنام میادی منطق تالیف "محمد ابراهیم صفا" را خوانده بودم گر چه تا آخر کتاب مفهوم گرفته نه توانستم زیرا که از سویه من بالا بود ولی صرفاً "راضی بودم که منطق می خوانم، کریم شادان که ان را نزد من دیده بود گفت: او بچه اوده گژدم را نه داشته در خانه مار دست می



اندازی؟ در خانه استاد صفا هم همین کار را کرده گفتم استاد، اگر اجازه باشد یک حل مشکل نمایم که با تواضع زیاد گفت خوش می شوم جوان ها فکر خود را بکار به اندازند چرا نی، سوالی باشد بفرمایید. گفتم بیل زدن حویلی خانه وظیفه من بوده، استاد فوراً گفت ورزش کار بسیار مفید است. گفتم عرض من چیز دیگر است، در زیر گل نمدار حویلی کرم های سرخ زیاد موجود است که زیر بیل دو توت و حتی چندین توت می شوند ولی دیده میشود که هر دو یا چند توت بهر سو دویده هر توت ان به زندگی مستقلانه دوام داده و یک کرم واحد به چندین کرم علیحده تقسیم می شوند حال آنکه یک مار پیدا شده در منزل همسایه را دیده بودم به مجردی که سرش را با بیل جدا نمودند مار هلاک گردید که من این موضوع را از معلم بیالوژی پرسیدم موصوف تشریح نمود که زندگی جانداران مربوط به سیستم دوران خون و تنفس بوده کرم های سرخ و انواع دیگر زنده جانها که در طبیعت زیاد بوده و مانند دانه های تسبیح بهم پیوند خورده اند هر قسمت وجود آنها دارای سیستم جداگانه و تنفس و دوران خون بوده که در صورت توت شدن هم می توانند به زندگی دوام دهند که مار چون صرف یک سیستم خون و تنفس دارد می میرد.

گفتم معلم صاحب از این که می گویند "روح" مبنای زندگی است مار یک "روح" دارد و کرم سرخ هم یک "روح" دارد، پس چگونه هر توت ان روح جداگانه می تواند داشته باشد و چرا روح واحد به چند روح جداگانه تجزیه میشود. معلم جواب داد که این دیگر مربوط به مضمون من نه می شود، در جایت بنشین. من از این که کتاب منطق شما را دیده ام و فکر کردم جواب ان نزد عالمی چون شما بوده می تواند. در این وقت چای هم رسید. آقای صفا فرمود یک لحظه چای معطل باشد که این نو جوان مرا به یک جنجال فکری انداخت، مرا با دقت و انداز کرده متفکرانه گفت: اگا جان شاید مطالعه هم داری زیرا که کتاب منطق را یاد اوری کردی. جواب این موضوع نزد کانت و هیگل هم نیست، اشراق افلاطون اندکی وضاحت دارد که در حکمت الاشراق سهروردی شهید مبحثی دارد اما مولانای بلخ وضاحت بیشتری داده ولی این قصه سر درازی دارد که همیشه لاینحل خواهد ماند و در عین حال اگر قبل از زندان از من سوال می شد ۱۵ سال فرصت داشتم تا در باره فکر می کردم، به "دلربایی" که در دیوار پهلوی اویزان بود اشاره نموده گفتم؛ و محتاج این دلربا هم نمی شدم که وقت خود را بگذرانم بلکه در همین موضوع مصروف می شدم. هر چند ۱۵ سال هم کافی نیست معلم تان ملامت نبود که نه می دانست، حسین بن علی بن سینا یعنی ابن سینا را می گویم که گفت: «هفتاد و دو سال فکر کردم شب و روز معلوم شد که هیچ معلوم نشد» گویی با خودش حرف می زند چون که بخوبی می دانست که ما از ان همه گفته ها چیزی دسیاب ما نه می شد. به هر حال چای را که بیخی یخ کرده بود به خاموشی خوردیم و سپس طلب اجازت نموده از خدمت استاد مرخص شدیم، او با هر یک از ما یکایک خدا حافظی کرد و فرمود: این کلبه خانه خود تان است هر وقت بیاید بوریا گر نیست نقش بوریا افتاده است، در امان خداوند باشید. در راه بازگشت از کارته ۴ یکی از رفیقا شعر "لاله آزاد" را که از یادی داشت به اواز کمی بلند زمزمه نمود که ما را هم محظوظ می ساخت.»

در دشت مکان دارم هم فطرت آهویم	من لاله آزادم، خود رویم و خود بویم
تنگست محیط آنجا در باغ نمی رویم	آیم نم باران است فارغ ز لب جویم
مشاطه نمی خواهد زیبایی رخسارم	از خون رگ خویشست گر رنگ برخ دارم
نی در طلب یارم نی در غم اغیارم	بر ساقه خود ثابت فارغ ز مدد گارم
قید چمن و گلشن بر خویش نگیرم من	از سعی کسی منت بر خود نپذیرم من
بر فطرت خود نازم ، وارسته ضمیرم من	
آزاده برون آییم ، آزاده بمیرم من	

«همین لحظه ی فعلی یک خاطره دیگری نیز ازین ابر انسان در ذهنم آمد که اگر قصه نه کنم فراموش خواهد شد چون که به نیمه الزایمر هم دچار می باشم. سالی چند بعد از این دیدار بود و در ریاست مطبوعات یک مامور جدید التقرر بودم روزی از روزها که چاشتی بیرون می رفتم تا با مصرف (۴) افغانی ماکولات نفعه دولتی سد جوع نمایم. از دروازه مطبوعات همین که بیرون شدم یک شخص غریب الحال نزدیکم آمده گفت بیادر این مردم موثرترین (معتبرین) را هر چه پرسیان می کنم هیچ اعتنا نکرده بدون جواب می گذرند و تو که جوان خوب مالوم (معلوم) میشی اگر مرا رهنمایی کنی اجر کمایی می کنی از اتلاق جوان خوب فهمیدم که مرا هم طبقه ی خود دانسته و گر نه ادم خوب و خراب را با یک نگاه که نه میشود تفکیک نمود. او بحال تضرع گفت "ملا ابراهیم" را کار دارم که میگن در همین مطبوعات می باشد (آن زمان ریاست مستقل مطبوعات در غرب بانک ملی بود) منم که بگفته او "جوان

خوب" هم بودم چه جوابی دارم که بگویم باز هم به نرمی گفتم، جان بیادر ملا ابراهیم را چه بهتر که از مسجد پل خشتی که آن قدر دور هم نیست پرسان کنی و در دل بروایت قول عطار در سر گذشت "ابراهیم ادهم" که با ملا ابراهیم نداعی هم داشت خواستم بگویم "گم کرده یی اندر بیابان همی جوییش اندر قصر سلطان" اما آن مرد گفت به مسجد ربطی ندارد می گویند در همین جا یک چوکی کلان دارد.

حیران مانده پرسیدم چه نشانی دارد؟

گفت من و او در بندی خانه بودیم او در نماز امامت مارا میکرد از من کرده چند سال پیش تر خلاص شده و در چوکی کلان مقرر شده است، در زندان ما به او ملا ابراهیم می گفتیم اگر نه او عالم زیر دست بود عربی و منطق و انگریزی و اردو می دانست. فوری سرو اخر گپ برایم روشن شد گفتم بیا بیادر کتی مه که نزدش برویم. نگو، که این ملا ابراهیم* همان "محمد ابراهیم خان صفا" بود که چندی پیش "سید قاسم رشتیا" با نطق غرابی که عادتش بود او را بحیث معاون کل اختیار مطبوعات معرفی کرده بود. همین که دروازه معاونیت را دق الباب کردم صدای ملایمی آمد که بفرمایید! بندی تازه ازاد شده را گفتم تو پیش درای و از عقب او منم داخل شدم به مجردی که چشم معاون صاحب به تازه وارد خورد با یک هیجان عجیب و با سرعتی که به مقامش هیچ خوانش نداشت مردک را در اغوش گرفت مثل این که "اقای بسمل" برادر خود را پس از مدتها دیده باشد، کم بود او را در چوکی خود بنشانند و بعد که متوجه گردید در کوچ نزدیک با هم یک جا شیشته (نشسته) گرم قصه و احوال پرسى شدند و من با مراعات رسمیات سلام مجدد داده بطرف دروازه رفتم که رخصت شوم اما یک بار معاون صاحب که همه فکر و ذکرش مصروف برادر خوانده اش بود متوجه من شده گفت کجا میری دو برادر را بهم رسانده و در این چاشتی می روی -ضمنا" پرسید ماکول پخته دارید گفتم صاحب مامورین بازار می روند ماکول مارا ۴ افغانی نقده می دهند چون تازه مقرر شده بود آگاهی زیاد نداشت حیرت زده گفتم با ۴ روپیه و بازار خیر باشه جور می شود

به خانه سامان که آمده بود که بگوید نان تیار است و تیاری هم استاده بود هدایت داد که دو نفر مهمان داریم، لحظاتی بعد پتنوس نان مقام معاونیت و دو نفر مهمان رسید و خانه سامان غوری کلان را در میز جدا برای آنها مرتب کرد و یک قاب پلو سالند دار را با بی اعتنایی برای من گذاشت چون می فهمید که مستحق نان ریاست نمی باشم. پس از طعام به بهانه دست شستن (شستن)، بی تعارف از اتاق بر آمده راه دفتر را در پیش گرفته و با خود گفتم بعد از چاشت قصه این تصادف را منم مثال "حبیب الله تژی" که قصه آغا صاحب و دکلمه "دش اکل" را نموده بود نوبت گرفته پلو مقام ریاست را با داستان ملا ابراهیم به همکاران قصه خواهم کرد....

قابل به تذکر است که جریان مطبوعات ۲ یا ۳ سال بعد از ملاقات خانه کارته ۴ واقع شده بود، (حتی اندک بارقه ی یک نوع شناخت که در نگاه معاون صاحب ترصد نموده بودم نیز بهمین دیدار ارتباط می گرفت) که البته، محو شدن استاد با رفیق هم زنجیرش مجال رفتن به چند سال قبل را به او نه میداد.»

پایان

* - در اجتماع صدارت که در چهلمین روز قتل نادر خان که غرض ابلاغ محکومیت قاتل و بی گناهان دیگر دایر شده بود «محمد غوث خان» نائب سالار و یک ملای عضو جمعیت العلماء و بعداً «عبدالاحد خان مایار» رئیس شورا، «عبدالغنی خان گردیزی» قلعه بیگی خواستار اعدام چهار نفر دیگر هم بودند که عبارت اند از «محمد انور بسمل»، «عبدالهادی داوی»، «محمد سرور جويا» و «غلام محمد غبار». در این جریان باز هم فضل احمد خان مجددی حضرت شوربازار (وزیر عدلیه حکومت محمد هاشم خان) صدا می نماید که: " بجرم کشتن پادشاه اگر اعدام نشوند باید به جرم دهریت اعدام شوند" در حالی که بسمل پیرو طریقت چشتیه بود و یک دور چله کشی را هم گذرانده بود، بدین شیوه این «خرقه پوشان دین فروش» نخبه های کشور ما را سر به نیست می کردند.